

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ الصَّلَاةُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

ماحصل وجوهی که برای اثبات اقتضای نهی فساد عبادت بیان کردیم چنین بود که برهان دوم، سوم، چهارم و ششم را به عنوان براهین صحیحہ برای اثبات اقتضای نهی فساد در عبادت قبول کرده و برهان اول و پنجم را نپذیرفتیم. حاصل برهان اول این بود که ثبوت مفسده ملازم با عدم مصلحت در فعل است؛ با توجه به اینکه نهی دال بر ثبوت مفسده است پس ثبوت مفسده چون ملازم با عدم مصلحت در فعل است بنابراین امر ساقط نخواهد شد چون فعل محقق ملاک به سبب وجود مفسده، محقق مصلحت الفعل نشده است. حال چون چنین است بنابراین باید اعاده و قضا انجام بگیرد.

جواب داده شد که این اثر، اثر مصلحت و مفسده اگر بر خود فعل فی ذاته چیزی باشد که مصلحت بر خود فعل متعلق باشد خب البته مفسده‌ای که در خود فعل است منافات با مصلحت در ذات الفعل دارد، اما اگر فعلی است که اثری دارد که اثرش مصلحت است یعنی مصلحت در اثر فعل است و مفسده در اثر فعل است. گفتیم اینجا ثبوت مفسده در اثر فعل منافات با ثبوت مصلحت در اثر فعل ندارد، یک فعلی است دو اثر دارد؛ یک اثر مصلحتی و یک اثر مفسده‌ای، «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ»<sup>۱</sup> هم اثم دارد هم مفسده دارد و هم مصلحت. به این شکل ما این دلیل اول را رد کردیم که بنابراین صرف ثبوت مفسده کاشف از عدم المصلحت نیست تا گفته شود. پس چون ملاک امر استیفا نشده است و باید اعاده شود پس نهی اقتضای فساد دارد.

دلیل دوم یا برهان دوم این بود که نهی چون کاشف از غلبه مفسده است تا مفسده غالب نباشد. البته این وجه دوم مبتنی بر امتنان است یعنی قول به امتنان؛ چون نهی کاشف از غلبه مفسده است و غلبه مفسده به معنای مبغوضیت و غلبه مبغوضیت است پس نمی‌تواند مقرب باشد، پس عبادت باطل خواهد شد. این برهان دوم را با بیانی که در محل خود گفتیم اجمالاً پذیرفتیم.

برهان سوم هم این بود که راه عبادیت چون منحصر است یا به قصد امر یا قصد ملاک و چون امر ساقط است، چون ما می‌دانیم که متعلق نهی است و با تعلق نهی به فعل - این حرف را هم بنا بر امتنان می‌گوییم - با

۱. بقره: ۲۱۹ يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَإِنَّهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا وَيَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ

توجه به اینکه نهی به این فعل تعلق گرفته است پس امر به آن تعلق نگرفته است. فرض بر این است که ما بحث می‌کنیم که نهی هست و نهی ثابت است پس نمی‌تواند امر هم به آن تعلق بگیرد، امر تعلق نگرفت پس ملاک هم منتفی است، پس نه ملاک است و نه امر پس قصد عبادیت میسر نخواهد شد. این هم برهان سوم.

برهان چهارم این بود که تعلق نهی موجب سقوط امر می‌شود؛ چون فرض بر این است که ما نهی بالفعل داریم و با وجود نهی بالفعل نمی‌توانیم امر به فعل هم داشته باشیم بنابراین طریقی برای احراز ملاک نیست. حالا در بیان استدلال و در بیان دلیل گفته شد به اصالة الاشتغال تمسک می‌کنیم که ما گفتیم نیازی به تمسک به اصالة الاشتغال نیست زیرا همان اطلاق خود امر اقتضای وجوب اعاده و قضا می‌کند. بنابراین نهی موجب فساد خواهد شد، یعنی چون مراد ما از فساد این است که اعاده و قضا ثابت نمی‌شود.

این سه برهان دوم، سوم و چهارم را ما قبول کرده و برهان اول و پنجم را رد کردیم. در برهان پنجم گفته شد که نهی، کاشف از مبعوضیت عمل است، مبعوضیت عمل مانع مقرریت عمل است. در اینجا ما گفتیم این وجه مبتنی بر جواز اجتماع است، گفتیم مبنی بر جواز اجتماع ملاک اول و دوم در جواز اجتماع مبتنی بر حیث تقییدی بودن عنوان متعلق امر است. وقتی عنوان متعلق امر حیث تقییدی است، وقتی حیث تقییدی است بنابراین در اینجا آنچه مقرب است همان هم مبعود نیست بنابراین اینجا اشکالی در صحت پیش نخواهد آمد. اگر حیث تعلیلی بود یعنی معنی مبعوضیت. این مبعوضیت اگر از عنوان به معنوی سرایت می‌کرد آن وقت این معنوی چون مبعوض است و درعین حال نمی‌تواند محبوب و مقرب باشد باطل می‌شود اما چون سرایت نمی‌کند، آنچه متعلق امر است خود عنوان است. عنوان؛ به عنوان حیث تقییدی متعلق امر است و به عنوان حیث تقییدی محبوبیت دارد لذا منافات با مبعوضیت حصه ندارد بنابراین این نهی مبطل نیست و نهی به این تقریب نمی‌تواند مبطل باشد.

حالا دیگر عنوان نهی به حصه خورده است چه عنوان تقییدی و چه تعلیلی. وقتی می‌گوییم تقییدی یا تعلیلی که امر به یک چیز خورده باشد و او در نتیجه آن عنوانی که متعلق امر است ما بخواهیم بگوییم پس امر به این مصداقش خورده است. می‌گوییم آن امر به عنوان خورده است حالا این عنوان نتیجه‌اش تعلق امر به این معنوی شده است. آن وقت اینجا می‌گوییم وقتی امر به عنوان خورده است درحالی که مقصود از امر معنوی است. آیا این امری که به عنوان خورده است عنوان حیث تقییدی است یا حیث تعلیلی؟ اما اگر امر از اول به معنوی خورده است، -فرض این است که نهی به حصه یا فرد خورده است- اینجا دیگر عنوان تقییدی و تعلیلی پیش نمی‌آید. وقتی ما می‌گوییم عنوان تقییدی است یا تعلیلی که امر به عنوان خورده باشد، آن وقت این امری که

به عنوان خورده است خب خود عنوان فی نفسه که قابل اجرا و قابل اتیان نیست، آن چیزی که اتیان می شود معنون است؛ یعنی فعل آن معنون است. آن وقت می گوئیم آن عنوان نسبتش به فعل نسبت تعلیل است یا تقيید، حیث تعلیلی دارد یا حیث تقيیدی؛ اما اگر نهی به خود فعل خورد، فرض بر این است که نهی به خود فعل و به حصه خورده است. می گوئیم که این بحث دیگر در نهی پیش نمی آید، اگر این بحث پیش آید معنی اش آن است که پس نهی به حصه نخورده است، یعنی پس بین امر و بین نهی در اینجا عموم من وجه است. اگر عموم من وجه باشد این حرف پیش می آید و خارج محل نزاع شده و داخل در بحث تعارض می شود. وقتی ما می گوئیم نهی به حصه خورده است یعنی نسبت نهی با امر نسبت عموم خصوص مطلق است، امر به آن عنوان عام خورده اما نهی به آن عنوان عام نخورده است. نهی به خود حصه خورده است. فرض بحث اینجا است؛ گفته صل، اما فرض می کنیم مثلاً اینجا نگفته لا تغصب و گفته لا تصل فی المكان الغصبی، لا تصل دارد، این صلاة در مکان غصبی را نهی کرده است. اینجا وقتی خود این صلاة در مکان غصبی را نهی کرده است دیگر نهی روی خود معنون رفته است. در نهی این گونه است؛ یعنی به عبارت دیگر اینجا باید بگوئیم که فرض ما در نهی این است که اگر هم عنوانی به کار رفته است عنوان، عنوان مشیر به آن مصداق خارجی است و الا اگر بازم نهی روی عنوان خورده باشد و عنوان اگر کلی باشد معنی عنوان کلی این است که آن وقت با آن عنوان کلی متعلق امر در تعارض قرار خواهند گرفت.

خلاصه معنی حصه این است که معنی اینکه نهی به حصه خورده یعنی نسبت این نهی با آن امر نسبت عام و خاص است و نهی به خاص خورده است. وقتی نهی به خاص خورده است دیگر اینجا بحث عنوان تقيیدی و عنوان تعلیلی یعنی حیث تقيیدی و حیث تعلیلی دیگر ندارد چون نهی به خود حصه خورده است. وقتی می گوئیم حیث تقيیدی یا حیث تعلیلی که امر به عنوان خورده باشد آن وقت بگوئیم نسبت این عنوان به حصه نسبت حیث تقيیدی است یا حیث تعلیلی؟ اگر امر مستقیم به خود حصه خورده باشد دیگر اینجا حیث تعلیل است و حیث تقيید نمی آید یا به عبارت دیگر بگوئید ما هر کجا امر داشته باشیم، امر به یک موضوعی خورده باشد معنی اش این است که آن موضوع علت از برای ثبوت حکم است مگر اینکه آن عنوان عامی باشد که این عنوان عام آن وقت دو وجه دارد؛ می تواند علت و می تواند قید برای موضوع حکم باشد.

برهان ششم را هم که بحث کردیم و گفتیم این برهان هم برهان سالمی است. یعنی در برهان ششم اجمالاً این را گفتیم که در قریبت قصد قریبت تنها، یعنی مقربیت تنها کافی نیست یا بگوئید وجود داعی قریبت تنها کافی نیست بلکه باید علاوه بر وجود داعی قریبت وجود داعی دیگری هم نباشد، یعنی هم داعی قریبت باشد و هم این داعی قریبت منحصر در داعییت باشد و چیز دیگری منضم به آن نشود. لذا گفتیم اگر نهی به

عملی خورد و این شخص می‌داند که نهی به این عمل خورده است و با علم به این نهی این عمل را انجام داد یعنی داعی در اتیان به این عمل هم داعی الهی و هم داعی شیطانی است. با اینکه می‌داند این منهی عنه است پس معلوم می‌شود که رفت و این کار را با علم به اینکه معصیت است انجام داد؛ یعنی داعی شیطانی در آن وجود دارد و چون داعی قریبی اینجا با داعی شیطانی اینجا منضم شده است لذا بطلان از این جهت است. بطلان از ناحیه عدم اخلاص دین لله است «وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ»<sup>۲</sup> یعنی در اتیان عبادت باید داعی، داعی قریبی تنها باشد و داعی دیگری علاوه بر داعی قریبی به آن داعی منضم نشود. این براهین سته ای بود که بیان کردیم.

حالا بحث ما در تنبیهات این مبحث است، در تنبیهات مسئله اقتضای نهی فساد در عبادت. وقتی می‌گوییم تنبیهات یعنی منظور ما این است که مسائل دیگری وجود دارد که این مسائل به شکلی تبع مسئله اصلی است که این‌ها را تحت عنوان تنبیهات می‌آوریم.

تنبیه اول این است که آنچه ما گفتیم، -حالا در آنجایی که گفتیم برهان اقتضا می‌کند- نتیجه می‌دهد اینکه نهی موجب فساد در عبادت و مقتضای فساد است. آیا این نهی مقتضای فساد شامل نهی کراهتی هم می‌شود یا مخصوص نهی تحریمی است؟ اینجا چند فرض وجود دارد؛ فرض اول این است که ما قائل به امتناع باشیم، قول به امتناع و نهی را ناشی از قلت مصلحت بدانیم. فرضاً نهی، نهی کراهتی است دیگر؛ معنی نهی کراهتی این نیست که اصلاً بلکه یعنی مصلحت نیست. گاهی نهی کراهتی نشأت گرفته از قلت مصلحت است؛ یعنی یک عبادتی که امر به کلی و به جامع این عبادت خورده است. به جامع صلاة امر خورده است و معنی اینکه امر به جامع صلاة خورده این است که همه حصص و همه افراد صلاة مصلحتی در آن‌ها وجود دارد که این مصلحت و این ملاک منشأ تعلق امر به صلاة شده است. گفته است صلّ، مثلاً فرض کنید: «أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُوداً»<sup>۳</sup>. گفته صلّ، اقم الصلاة فرموده است؛ معنی اقم الصلاة این است که در همه افراد و مصادیق صلاة و همه حصص صلاة مصلحت وجود دارد. یکجا آمده گفته که مثلاً لا تصل فی الحمام یا لا تصل فی وسط الطريق و لا تصل گفته است؛ این نهی ای که اینجا آمده است ما حالا به هر دلیل می‌دانیم که این نهی، نهی تحریمی نیست؛ زیرا در یکجای دیگر هم آمده گفته لا بأس، سائل سؤال کرده است که اصلی فی وسط الطريق، فرموده لا بأس؛ در اینجا گفته است لا تصل فی وسط الطريق. از این لا تصل و از این لا بأس می‌فهمیم که این نهی، نهی کراهتی بوده و نهی تحریمی نیست. حالا

۲. بینه: ۵ وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ خُنَفَاءَ وَيُقِيمُوا الصَّلَاةَ وَيُؤْتُوا الزَّكَاةَ وَذَلِكَ دِينُ الْقِيَمَةِ

۳. اسراء: ۷۸

این نهی کراهتی چگونه می‌تواند مقتضی فساد باشد؛ اگر مقتضی فساد است یا اصلاً مقتضی فساد نیست چون نهی کراهتی است. می‌گوییم نهی کراهتی گاهی ناشی از قلت مصلحت است یعنی این فرد از صلاة نسبت به سایر افراد صلاتی مصلحت کمتری دارد، حالا این مصلحت کمتر به هر دلیلی، همه افراد صلاة صد درجه مصلحت دارند و این فرد خاص از صلاة مثلاً شصت درجه مصلحت دارد لذا از آن نهی شده است که این فرد را انجام نده و آن فرد دیگر را انجام بده، لا تصل فی الحمام درحالی که می‌توانی نماز بخوانی و وقت هم داری برو در خانه نماز بخوان یا در مسجد نماز بخوان. لا تصل فی الحمام یعنی قلت مصلحت را می‌گوید این نهی کراهتی ناشی از قلت مصلحت است. اگر نهی کراهتی ناشی از قلت مصلحت بود لا شک که موجب فساد نخواهد بود؛ چون مصلحت و لو مصلحت قلیله هم می‌تواند با قصد قربت جمع شود، ملاک وجود دارد، مصلحت قلیله هم می‌تواند منشأ امر باشد، مصلحت قلیله هم می‌تواند منشأ محبوبیت شود و لو این محبوبیت، محبوبیت اخف از محبوبیت سائر افراد باشد اما محبوبیت قلیله هم می‌تواند مقرب باشد.

چون قصد فعل محبوب است و بهر حال محبوبیت دارد. ذات الفعل محبوب است اگرچه یک خصوصیت خاصه اش منشأ قلت این مصلحت یا قلت این محبوبیت شده است. خلاصه مقتضی که موجود است، مقتضی مقربیت که وجود ملاک است و وجود محبوبیت و مانعی هم وجود ندارد که مانع مقربیت شود؛ چون نهی در اینجا نشأت گرفته از قلت مصلحت است. این فرض اول.

فرض دوم اینکه بازهم قائل به امتناع شویم اما منشأ نهی را مبعوضیت بدانیم و نگوییم که منشأ قلت مصلحت است. امر به جامع خورده و جامع افراد و حصصی دارد و یک حصه از افراد جامع مبعوض برای مولی است که دلش نمی‌خواهد آن جامع در ضمن این حصه تحقق پیدا کند. حالا مفسده دارد بله چون مفسده دارد مبعوض است اما چون فرض ما این است که نهی، نهی کراهتی است اگر مفسده مفسده‌ای باشد که غالب بر مصلحت فعل باشد، یعنی آن امر در این فرد یا این حصه اصلاً وجود ندارد یعنی در حقیقت امر مقید می‌شود. پس امر به جامع بما هو جامع، جامعی که شامل این حصه باشد نخورده است و نمی‌تواند بخورد یعنی ملاک، ملاک مترتب بر جامع مقید به عدم الحصه است. اگر اینجا مفسده مفسده‌ای باشد که غلبه بر مصلحت جامع و بر مصلحت آن فعل کند؛ پس این مفسده‌ای که اینجا فرض می‌کنیم، مفسده‌ای که منشأ نهی کراهتی است و منشأ نهی تحریمی نیست، این مفسده باید مفسده مغلوب برای مصلحت فعل باشد، حتی مفسده مساوی هم نمی‌تواند باشد چون اگر مساوی یا غالب باشد بهر حال موجب تخصیص امر و موجب اختصاص جامع به سایر افراد می‌شود، موجب می‌شود که این امری که به جامع خورده است منحصر شود و روی سایر افراد برود و شامل این فرد و این حصه نشود. اگر مفسده موجود در این حصه مفسده غالب یا مفسده مساوی باشد. پس

این مفسده باید مفسده مغلوب باشد یعنی این فرد یا این حصه مصلحت غالبه دارد. چون مصلحت غالبه دارد لکن این مصلحت غالبه چون منضم به یک مفسده مغلوب شده این مفسده مغلوب، این مفسده اقل نسبت به سایر افراد موجب شده است که این فرد و این حصه نهی کراهتی به آن تعلق بگیرد، چون در سایر افراد این مقدار مفسده مغلوبه وجود ندارد اما در این فرد و این حصه مفسده مغلوبه وجود دارد.

لذا ما می‌خواهیم بگوییم که یا باید نهی تنزیهی، نهی کراهتی بوده، یا باید ناشی از مبعوضیت مغلوبه و یا ناشی از قلت مصلحت باشد؛ این حرف ماست. آن فرض اول بود و این فرض دوم که در فرض دوم باید مبعوضیت، مبعوضیت مغلوبه باشد. خب در این فرض هم می‌گوییم مفسده مغلوبه نمی‌تواند مانع عبادیت فعل باشد چون به هر حال همان مقدار از مصلحتی که در فعل یا در آن جامع وجود دارد و فرض بر آن است که این مصلحت همچنان انحصار ندارد و شامل و انتشار دارد یعنی شامل این حصه هم می‌شود، شامل این فرد هم می‌شود؛ بنابراین این فرد مقریبت دارد. این فرد همچنان مطلوبیت للمولی و محبوبیت للمولی دارد و می‌توان این فرد را با قصد قربت آورد علی‌رغم اینکه مفسده مغلوبه دارد.

مگر اینکه ما معتقد باشیم که هر نوع مبعوضیتی مانع مقریبت می‌شود ولو مبعوضیت مغلوبه. زیرا مطلق المبعوضیه مانع مقریبت است، مبعوضیت مبعده است و المبعده لا یکون مقرباً، این‌گونه قائل باشیم. اگر بگوییم مبعوضیت مبعده است، معنی مبعوضیت یعنی اینکه انجام نده، این انجام نده با انجام بده جمع نمی‌شود. هیچ مبعوضیتی و لو مبعوضیت مغلوبه قابل جمع با مقریبت نیست البته اگر چنین ادعا کنیم.

در اینجا نوبت به قاعده اشتغال نمی‌رسد؛ اگر ما گفتیم مطلق المبعدهیه و مطلق المبعوضیه قابل جمع با مقریبت نیست، وقتی قابل جمع نبود بنابراین خود امر [باطل است]. یعنی معنی اش این است که اینجا فعل باطل است و وقتی فعل باطل بود خود امر وجوب اعاده و وجوب قضا را اقتضا می‌کند و لذا در اینجا نیازی به قاعده اشتغال نداریم. قاعده اشتغال درجایی است که ما امر نداشته باشیم، خود امر که هست؛ معنی اینکه نهی به این فرد خورده است و این نهی‌ای که به این فرد یا به این حصه خورده است موجب بطلان این حصه می‌شود. بنابراین امری که به ذمه من تعلق گرفته همچنان پابرجاست لذا به اقتضای خود آن امر باید اعاده و قضا کنیم. ما این بحث را قبلاً مطرح کرده‌ایم.

ادعا این است که حتی نهی تنزیهی هم قابل جمع با امر نیست. نهی تنزیهی ناشی از وجود مفسده است؛ یعنی اگر ما بدانیم -حالا به قرینه‌ای، فرض کنید مثل صوم یوم عاشورا- این نهی از صوم نهی تنزیهی است نه نهی تحریمی، اما این نهی، نهی‌ای است که می‌دانیم ناشی از مبعوضیت صوم یوم عاشورا عند الشارع است و

خوشش نمی‌آید کسی این روز را روزه بگیرد. در این صورت بله عنوان عام صوم برای شارع محبوب است، اما می‌دانیم و از دلیل استفاده کرده‌ایم که صوم یوم عاشورا که نهی‌اش هم فرضاً نهی تنزیهی است اما یک نهی تنزیهی کاشف از مبغوضیت است. زیرا در روایت به این لسان بیان شده است که مثلاً تبرکت به بنو امیه، بنی امیه به روزه این روز تبرک کردند و این روز را روز جشن گرفتند. لذا در چنین روزی روزه نگرید، فهمیدیم از سیاق دلیل که نهی از صوم یوم عاشورا نهی تنزیهی است اما نهی تنزیهی نشأت گرفته از وجود مفسده یا مبغوضیت در آن فعل است. می‌گوییم مبغوض بما هو مبغوض نمی‌تواند مقرب باشد و لو مبغوضیت اقل از محبوبیت باشد. مبغوضیت مغلوب برای محبوبیت هم چون مبغوضیت مبعده است. این نکته چون مبغوضیت مبعده است و چیزی که مبعده است نمی‌تواند مقرب باشد. اگر ما چنین چیزی را ادعا کردیم و اگر فرض گرفتیم که یک نهی‌ای داریم که این نهی تنزیهی است و این نهی تنزیهی کاشف از مبعده است هر چند این مبعده منشأ مبغوضیت مغلوب از برای محبوبیت باشد معذالک اینجا می‌توانیم قائل باشیم که چنین نهی‌ای علی‌رغم اینکه نهی تنزیهی و نهی کراهتی است مانع از عبادت فعل می‌شود.

البته اگر قائل به امتناع شدیم، چون فرض ما فرض قول به امتناع است، آنجایی که گفتیم اگر عنوان، عنوان تقییدی است مانع نمی‌شود زیرا آنجا بنا بر قول به اجتماع گفتیم. اما در حال حاضر فرض علی‌القول به امتناع است؛ یعنی شیء واحد است که هم او مقرب و هم مبعده است، این محل بحث است. اگر ما گفتیم حیث، حیث تقییدی است معنی‌اش آن است که قائل به اجتماع شدیم و یکی از وجوه اجتماع این است که امر روی عنوان می‌ایستد و به معنوی سرایت نمی‌کند. اگر چنین شد اینجا مقرب شیء و مبعده شیء آخر می‌شود و این دیگر خارج از محل بحث ماست. ما الآن داریم بر فرض امتناع بحث می‌کنیم.

گفتیم گاهی منشأ نهی قلت مصلحت است نه مبغوضیت، همان فرض اول؛ گفتیم گاهی به قرآنی می‌فهمیم که مثلاً فرض کنید از صلاة در حمام یا صلاة در مسیر آب یا در وادی و یا در وسط طریق نهی کرده است. فرض این است که حالا به هر قرینه‌ای کشف کردیم که اینجا این نهی، نهی‌ای است که نشأت گرفته از مبغوضیت نیست. مثلاً اگر ما فهمیدیم که دلیل آمد و گفت: «الصَّلَاةُ خَيْرٌ مَوْضُوعٍ فَمَنْ شَاءَ اسْتَقَلَّ وَ مَنْ شَاءَ اسْتَكْتَرَّ»<sup>۴</sup>؛ از این می‌فهمیم که صلاة در هر صورت محبوب است. خب این معنی‌اش آن است که هر کجا نهی از صلاة شد پس این نهی، نهی ناشی از قلت مصلحت و قلت محبوبیت است نه وجود مبغوضیت.

پس اگر از دلیل «الصَّلَاةُ خَيْرٌ مَوْضُوعٍ فَمَنْ شَاءَ اسْتَقْلَلْ وَ مَنْ شَاءَ اسْتَكْتَر» فهمیدیم که نماز کلاً بما هو صلاة، الصلاة بما هي صلاة محبوبه عند المولى است؛ این صلاة نمی تواند مبعوض باشد به هیچ دلیلی، مگر اینکه صلاة نباشد. مثل حالا که اگر کسی به قصد ریا بخواند و اصلاً نیت قربت در آن متحقق نباشد که اصلاً صلاة نیست. اگر نیت قربتی، فرض کنیم قصد قربتی متمشی می شود به هر شکل، امری به صلاة خورده است از این «الصَّلَاةُ خَيْرٌ مَوْضُوعٍ» استفاده کردیم که الصلاة بما هي صلاة محبوبه للمولى مطلقاً آن وقت اگر از این «الصَّلَاةُ خَيْرٌ مَوْضُوعٍ» استفاده کردیم در آنجایی که نهی از صلاة شده این نشأت گرفته از قلت مصلحت است و الا نماز برای چه مبعوض مولى باشد.

یا فرض کنید اطعام مسکین؛ اگر فهمیدیم به دلیلی که اطعام مسکین فی نفسه اصلاً همیشه محبوب مولى است به هر حال نه اینکه اطعام مسکین از مال دزدی «إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ»<sup>۵</sup> هم باید شرط باشد، آن اطعام اصلاً حساب نمی شود؛ اما اطعام مسکین است اما در این اطعام مسکین یا مثلاً فلان، یکجایی مثلاً نهی از اطعام مسکین آمده است که ما اینجا می فهمیم که این گونه اطعام مسکین با توجه به اینکه ما دلیل داریم بر اینکه الاطعام المساکین فی نفسه قطعاً محبوب مولى است بما هو شکم گرسنه ای را سیر کردن، می دانیم این فی نفسه محبوب مولى است و نمی تواند مبعوض مولى باشد، حالا اینجا یک نهی ای آمد که اینجا لا تطعم المسکین شد، در این صورت لازم نیست مبعوضیت باشد و قلت مصلحت هم کفایت می کند؛ زیرا در حقیقت این نهی قلت مصلحت است و نهی به این معنا است که آن فرد دیگر را انجام بدهی بهتر از این است که این فرد را انتخاب کنی. این گونه نهی ها به شکلی به معنی ارشاد به محبوب بودن یا محبوب تر بودن سایر افراد است. خب چنین نهی ای نمی تواند موجب بطلان شود، اگر نهی ناشی از قلت مصلحت بود اما بنا بر قول به اجتماع چنین است. حالا این دو فرضی که ما می گوئیم فرض اول و دوم بنا بر فرض قول به امتناع است.

در حقیقت ما نهی کراهتی را مخصص می دانیم؛ یعنی اگر ما گفتیم مبعوضیت و محبوبیت کسر و انکسار می کند، همان طوری که مصلحت و مفسده کسر و انکسار می شوند، محبوبیت و مبعوضیت هم کسر و انکسار می کند؛ یعنی یک چیزی محبوب و مبعوض هم هست؛ یک جهت مبعوضیت و یک جهت محبوبیت دارد، اگر جهت محبوبیتش اقوی شد این جهت اقوی محبوبیت بر سر آن جهت مبعوضیت می زند و نتیجه اش محبوبیت اقل می شود. اگر چنین چیزی را ادعا کردیم که ما این را قبلاً هم مطرح کردیم و گفتیم این حرف را می پذیریم؛ گفتیم که همان طوری که مصلحت و مفسده قابل کسر و انکسار است، محبوبیت و مبعوضیت هم قابل کسر و

۵. مانده: ۲۷: وَأْتَلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنِي آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقْبَلُ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَلْ مِنَ الْآخَرِ قَالَ لَأَقْتُلَنَّكَ قَالَ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ



انکسار است، یک چیزی است که از یک جهت محبوبیت و یک جهت مبغوضیت دارد اما جهت مبغوضیتش جهتی است که بر جهت محبوبیت نمی چربد و جهت محبوبیتش بر جهت مبغوضیت می چربد. یک عملی است که این عمل سخت است و موجب مشقت شخص می شود. چون موجب مشقت شخص می شود از این ناحیه که موجب مشقت می شود مبغوض مولی است اما معذالک از یک طرف و از جهت دیگر عمل خوبی است. فرض کنید کسی به خودش سختی می دهد و با تکلف یک عمل استحبابی را انجام می دهد. خب تکلف در شرع محبوب نیست در روایت است -ظاهراً امام باقر علیه السلام می فرماید- که من در چهارده پانزده سالگی با پدرم به مکه رفته بودم. در حال طواف بودم که خیلی خود را در اعمال عبادی خسته کرده بودم. پدرم (یعنی امام زین العابدین علیه السلام) فرمود: یا بُنَّیَّ (یک چنین مضمونی) که خدای متعال کریم تر از آن است که برای بهشت رفتن بندگانش، آن‌ها را به زحمت بیندازد؛ خیلی خود را به زحمت و مشقت نینداز. خب این حرف و همچنین با استفاده از روایات دیگر یعنی خدا خیلی دوست ندارد کسی خودش را به مشقت بیندازد. حالا اگر کسی این کار را کرد و یک عمل عبادی را انجام داد اما با مشقت انجام داد، معنیش این نیست که این عمل باطل است بلکه یعنی این عمل دیگر محبوبیت ندارد زیرا خدا از به مشقت انداختن خودش نمی آید.

گاهی ما این مثال را در تقیه می زنیم؛ این روایتی که در تقیه داریم که دو نفر از حضرت سؤال می کنند و می گویند که دو نفر از شیعیان و از موالیان شما را گرفتند؛ به یکی از آن‌ها گفتند مثلاً فرض کنید برائت از علی یا سب از علی کن اما او نپذیرفت برای همین او را کشتند و دیگری سب کرد و نجات پیدا کرد. حالا کدام یک از این‌ها کار خوبی انجام داده است؟ حضرت می فرماید اما آن کسی که سب نکرد و کشته شد به سمت بهشت می رود اما این کسی که سب کرد و خودش را نجات داد فقد تقیه فی دینه. خب این یعنی چه؟ بهر حال اگر تقیه نکرد اینجا فعل حرام نکرده است اما اگر موجب ضرر دیگران باشد آن عدم تقیه حرام است. حالا اگر کسی تحمل ضرر بر خودش کرد و تقیه نکرد و متحمل ضرر شد اما یعنی یک کار واجبی یا یک کار حرامی را با ترک تقیه انجام نداد یا کار واجبی را با ترک تقیه انجام داد اما تقیه کرد و تقیه را ترک کرد درجایی که باید تقیه می کرد، اینجا باینکه عملش از این نظر که ترک تقیه کرده است محبوب مولی نبوده و مبغوض مولی است اما از طرفی محبوبیت دارد و عمل خوب انجام داده است. اینجا این کسر و انکسار می شود و در نتیجه کسر و انکسار عمل همچنان بر مبغوضیت خودش باقی می ماند ولو اینکه این محبوبیت مقارن با مبغوضیت مغلوبه است.

و صلی الله علی محمد و آله و سلم